

آلوده کردن دهان خود بهزلیات و قبایح احتراز داشته است ؛ و هر جا که بمقتضای داستان سرائی مطلب شرم آمیزی میبایست نقل کند بهترین و لطیف ترین عبارات را برای آن یافته است چنانکه در داستان ضحاک آنجا که میخواید بگوید پسری که بکشتن پدر راضی شود حرامزاده است این قسم میسراید :

« بخون پدر گشت هم داستان      ز دانا شنیدم این داستان

که فرزند بدگر بود نره شیر      بخون پدر هم نباشد دلیر

مگر در نهانی سخن دیگر است      پژوهنده راز با مادر است »

در داستان عشق بازی زال بارودابه آنجا که عاشق و معشوق بدیدار یگدیگر

رسیده اند میفرماید :

« همی بود بوس و کنار و نبید      مگر شیر کو گور را نشکرید »

عفت طلبی فردوسی باندازه ایست که در قضایائی هم که باقتضای طبیعت بشری

بی اختیار واقع میشود رضا میدهد که پهلوانان او مغلوب نفس شده و از حدود مشروع

تجاوز کرده باشند . چنانکه در قضیهٔ تهمینه که در دل شب در حالیکه رستم خوابست

ببالین او میرود و وجود خود را تسلیم او می کند ، با آنکه رستم مسافر بوده و یک شب

بیشتر آنجا اقامت نداشته ، واجب میدانند که موبدی حاضر شود و از پدر تهمینه اجازه

مزاوجت او را بارستم بگیرد و در نتیجه همان شبانه

« بدان پهلوان داد او دخت خویش      بدان سان که بوده است آئین و کیش

چو و بسپرد دختر بدان پهلوان      همه شاد گشتند پیر و جوان

بشادی همه جان بر افشانند      بر آن پهلوان آفرین خوانند

که این ماه نوبرتسو فرخنده باد      سر بد سگالان تو کننده باد

چو انباز او گشت بسا او بر از      بیود آن شب تیره تادیر باز

و همان شب نطفهٔ سهراب منعقد شد ، و مقصود از این پیرایه ها اینست که قضیه

باموافقیت پدر دختر و با اطلاع عامه و موافق دین و آئین واقع شده باشد تا دامن پاک

رستم بهلوان ملی ایران بفسق آلوده نبوده و سهراب که یکی از اشخاص محبوب شاهنامه است از مادر ناپاک بوجود نیامده باشد .

کلیه فردوسی مردی است بغایت اخلاقی ، با نظر بلند و قلب رقیق و حس لطیف و ذوق سلیم و طبع حکیم ، همواره از قضایا تنبّه حاصل می کند و خواننده را متوجه میسازد که کار بد نتیجه بد میدهد و راه کج انسان را به مقصد نیرساند :

مکن بد که بینی بفرجام بد	ز بد گردد اندر جهان نام بد
نگیرد ترا دست جز نیکوی	گر از مرددانا سخن بشنوی
هر آن کس که اندیشه بد کند	بفرجام بد با تن خود کند
اگر نیک باشی بماندت نام	بتخت کنی بر بوی شاد کام
و گر بد کنی جز بدی ندروی	شبی در جهان شادمان غنوی
جهان را نباید سپردن ببد	که بر بد کشی بی گمان بدرسد

پند و اندرزهایی که در هر مورد چه از جانب خود چه از قول دیگران راجع بخدا ترسی و داد جوئی و عدالت گستری بسلاطین و بزرگان میدهد در کتابی مثل شاهنامه که اساساً سخن را روی پایادشاهان است امری طبیعی است ، و فراوان بودن این قبیل اشعار هم مایه تعجب نیست .

چگفت آن سخنگوی با ترس و هوش ؟	« چو خسرو شدی بندگی را بکوش
« بیزدان هر آن کس که شد ناسپاس	بدش اندر آید زهر سوهراس »
اگر داد دادن بود کار تو	ببفزاید ای شاه مقدر تو
چو خسرو به بیداد کرد درخت	بگردد ازو پادشاهی و بخت
نگر تا نیاری به بیداد دست	نگردانی ایوان آباد پست
چنین گفت نوشیروان قباد	که « چون شاه را سر به پیچدزداد
« کند چرخ منشور او را سیاه	ستاره نخواند ورا نیز شاه
« ستم نامه عزل شاهان بود	چو دود دل بیگناهان بود ، »

۵- هیچ کس با اندازه فردوسی معتقد به عقل و دانش نبوده و تشویق به کسب علم و هنر ننموده است. آغاز سخنش باین مصراع است: « بنام خداوند جان و خرد » بلافاصله بعد از فراغت از توحید بستایش عقل میپردازد و میگوید:

خورد افسر شهریاران بود	خورد زیور نامداران بود...
کسی کو خورد را ندارد ز پیش	دلش گردد از کرده خویش ریش...
توانا بود هر که دانا بود	بدانش دل پیر برنا بود
برنج اندر آری تنگ را رواست	که خود درنج بردن بدانش سزااست

و جای دیگر فرماید:

بیاموز و بشنو زهر دانشی	بیابسی ز هر دانشی رامشی
ز خورد و ز بخشش میاسای هیچ	همه دانش و داد دادن بسیج
دگر با خردمند مردم نشین	که نادان نباشد بر آئین و دین
که داناترا دشمن جان بود	به از دوست مردی که نادان بود

و نیز فرماید:

هنرمند با مردم بسی هنر	بفرجام هم خاک دارد بسر
و لیکن از آموختن چاره نیست	که گوید که دانا و نادان یکیست؟

و از این قبیل چند صد بلکه چند هزار بیت است، و از هر گونه حقایق و معارف و احساسات لطیف و نکات دقیق هر چه بخواهی در شاهنامه فراوان است از مذمت دروغ، و محسنات راستی، و لزوم حفظ قول و وفای عهد و مشاوره با دانایان و بردباری و حزم و احتیاط و متانت، و قبح خشم و رشک و حسد و حرص و طمع و شتابزدگی و عجله و سبکسری و فضیلت قناعت و خرسندی و بذل و بخشش و دستگیری فقرا و ترغیب به کسب نام نیک و آبرومندی و عفو و انماض و سپاسداری و رعایت حق نعمت، و احترام از تنگ و عیب و جنگ و جدال و خونریزی غیر لازم و افراط و تفریط، و لزوم میانه روی و اعتدال و رحمت آوردن بر اسیر و بنده و عاجز،

و عیب غرور و خود خواهی ، و دستوره‌های عملی بسیار که اگر بخواهم برای يك يك از آنها شاهد بیاورم از وعده اختصار در کلام که داده‌ام تخلف خواهم نمود ، اگر چه مطلب بلند است و هر قدر سعی می‌کنم که سخن کوتاه شود میسر نمیگردد . خلاصه طبع حکیمانه فردوسی چنان پر مایه و حساس بوده که در هر مورد بی اختیار تراوش میکند . چون میخواهد از کسی مدح و وصف کند میگوید :

جهان را چو باران بیایستگی • روان را چو دانش بشایستگی .

وقتی که میخواهد کسی را دعا کند اگر مرد است میگوید :

که بیدار دل پهلوان شاد باد      روانش پرستنده داد باد  
اگر زن است میفرماید :

سیه نرگسانت پر از شرم باد      رخانت همیشه پر آزرم بود .

هر وقت بلیه و مصیبتی عارض میشود و مخصوصاً هر جا که مرگ کسی فرا میرسد تخلف نمی‌کند از اینکه بی وفائی روزگار و وفائی بودن انسان را متذکر شود و عبرت گیرد . فی الحقیقه اینهمه که نسبت بر باعیات حکیم عمر خیام تعشق میورزیم ( و حق داریم ) اگر درست بنگری بینی که مایه سخن همه از فردوسی است ، زیرا که چون رباعیات خیام را خلاصه می‌کنیم واصل و مغز و معنی کلام او را در آوریم جز این نیست که بر کوتاهی عمر افسوس میخورد و اظهار حیرانی می‌کند که برای چه آمده‌ایم و کجا میرویم و بعد از این حیات چه خواهیم شد پس گوش بده بین فردوسی در اینباب چه میگوید :

جهاننا میروور چو خواهی درود      چومی بدروی پروریدن چه سود ؟  
فلك را ندانم چه دارد گمان      که ندهد کسی را بجان خود امان  
کسی را اگر سالها پرورد      در او جز بخوبی همی ننگرد  
چو ایمن کند مرد را يك زمان      از آن پس بتازد بر او بی گمان  
ز تخت اندر آرد نشاند بخاک      ازین کار نه ترس دارد نه باک

بمهرش مدار ای برادر امید  
 و نیز فرماید :  
 جهان را نمایش چو کردار نیست  
 و جای دیگر می سراید :  
 جهان کشتزار است با رنگ و بوی  
 چنان چون درو راست همواره کشت  
 بجائیم همواره تازان براه  
 چنان کاروانی کزین شهر و بر  
 یکی پیش و دیگری پس مانده باز  
 بیا تا نداریم دل را برنج  
 و نیز میفرماید :

زمین گر گشاده کند راز خویش  
 کنارش بر از تاج داران بود  
 پر از مرد دانا بود دامنش  
 نباید که یزدان چو خواندت پیش  
 و جای دیگر فرماید :

شکاریم یکسر همه پیش مرگ  
 چو آیدش هنگام بیرون کنند

اگر چه دهد بی کرات نوید  
 بدو دل سپردن سزاوار نیست  
 درو مرگ و عمر آب و ما کشت اوی  
 همه مرگ رانیم ما خوب و زشت  
 بدین دو نوند سپید و سیاه  
 بودشان گذر سوی شهر دگر  
 بنوبت رسیده بمنزل فراز  
 که باکس نسازد سرای سپنج

نماید سر انجام و آغاز خویش  
 برش پر ز خون سواران بود  
 پر از ماه رخ جیب پیراهش  
 روان تو شرم آرد از کار خویش

سر زیر تاج و سر زیر ترگ  
 وزان پس ندانیم تا چون کنند

خلاصه قوه تنبّه فردوسی از همین شعرا و استفاد میشود که میفرماید :

چرا بهره ما همه غفلتست ؟

جهان سر بسر حکمت و عبرتست

اگر از خیم عشق بازی با شراب را دوست داری فردوسی را هم بشنو :

زداید ازو زنگ باده کهن  
 جوانش کند باده سالخورده  
 که فرزانه گوهر بود یا پلید

دل زنگ خورده ز تلخی سخن  
 چو پیری در آید زناگه بمرد  
 باده درون گوهر آید پدید

کرا گوهرش برز و بالاش پست  
چو بیدل خورد مرد گردد دلیر

بکیوان برد چون شود نیم مست  
چو روبه خورد گردد او تند شیر.

درافوا هست که فردوسی شاعر رزمی است. البته هیچکس وصف و حکایت جنک و پهلوانی و شجاعت را بخوبی فردوسی نکرده است، موضوع سخن هم با این مناسبت داشته است، و معرفت او از این حیث مرا بی نیاز میکند که در این باب وارد شوم و شاهد و مثال بیاورم، اما کیست که حکایت بزم و معاشقه و مغالزه را بهتر از آنکه فردوسی مثلاً در داستان زال و رودابه کرده است نموده باشد؟ آیا وصف جمال از این بهتر میشود که میفرماید :

همی می چکد گوئی از روی او  
ز سر تا پایش گل است و سمن  
بت آرای چون او نبیند بچین  
یا میفرماید :

عبیر است یکسر مگر موی او  
بسهر و سهری بر سهیل یمن  
بر او ماه و پروین کنند آفرین

پس پرده او یسکی دختر است  
ز سر تا پایش بکردار عاج  
دو چشمش بسان دوزرگس بیباغ  
اگر ماه جوئی همه روی اوست  
سر زلف و جعدش چو مشکین زره  
بهشتی است سر تا سر آراسته  
یا میفرماید :

که رویش ز خورشید روشنتر است  
برخ چون بهار و بیلا چو ساج  
مژه تیرگی برده از پسر زاغ  
و گرمشک بوئی همه موی اوست  
فکنده است گوئی گره بر گره  
پر آرایش و رامش و خواسته .

سه خورشید رخ را چو باغ بهشت  
ایا تاج و با گنج و نا دیده رنج  
درد عشق و اشتیاق را چنین بیان میکند :  
من از دخت مهرباب گریبان شدم

که دهقان صنوبر چو ایشان نکشت  
مگر زلفشان دیده رنج شکنج .

چو بر آتش تیز بریان شدم .

ستاره شب تیره یسار من است  
برنجی رسیدستم از خویشتن  
من آنم که دریا کنار من است  
که بر من بگرید همه انجمن

اگر نمونه از وصف مناظر طبیعی چنانکه فردوسی کرده میخواستی اینست :  
که مازندران شهر ما یاد باد  
که در بوستانش همیشه گل است  
هوای خوشگوار و زمین پرنگار  
نوازنده بلبل پیای اندرون  
دی و بهمن و آذر و فرودین  
همیشه بر و بومش آباد باد  
بکوه اندرون لاله و سنبل است  
نه سرد و نه گرم و همیشه بهار  
گرازنده آهو براغ اندرون  
همیشه پر از لاله بینی زمین .

از خصایص و امتیازات فردوسی وصف طلوع و غروب است مثلاً:

جهان از شب تیره چون پر زاغ  
تو گفتی که برگنبد لاجورد  
همانگه سر از کوه برزد چراغ  
بگشرد خورشید یا قوت زرد  
ایضاً:

چو شب بر نیان سیه کرد چاک  
شه انجم از پرده لاجورد  
منور شد از پرده هور خاک  
یکی شعله انگیخت از زر زرد .

توجه کن که در این شعر که گفتگو از خنده دختران چند میکند بیک نوک قلم

چه منظره و چه عالمی در منجیله انسان مجسم میسازد چون میفرماید :

همه دختران شاد و خندان شدند  
کشاده رخ و سیم دندان شدند .

یک نکته لطیف را هم نباید از نظر دور داشت و توجه باید کرد که فردوسی

شخصاً نمونه و فرد کامل ایرانی و جامع کلیه خصائل ایرانیست یعنی طبع فردوسی

را چنانکه از گفته های او بر میآید از احوال و اخلاق و عقاید و احساسات چون

بسنجی چنانست که احوال ملت ایران را سنجیده باشی ، و سن در میان رجال ایرانی

جز شیخ سعدی کسی را نمیشناسم که از این حیث قابل مقایسه با فردوسی باشد و

راستی که من خود نمیدانم آیا ارادتم باین بزرگان از جهت آنست که آنها را آئینه

تمام نملی ایرانیست تشخیص داده ام یا اینکه دوستداریم نسبت بقوم ایرانی از آن سبب است

که احوالش را در این بزرگواران مجسم یافته‌ام . بهر حال یکی از صفات فردوسی را که باید خاطر نشان کنم اینست که ایران پرستی و ایران خواهی او با آنکه در حد کمال است مبنی بر خود پرستی و تنگ چشمی و دشمنی نسبت به بیگانگان نیست، عداوت نمیورزد مگر بابدی و بدکاری ، نوع بشر را بطور کلی دوست میدارد و هر کس بدبخت و مصیبت زده باشد از خودی و بیگانه دل نازکش بر او میسوزد و از کار او عبرت میگیرد ، هیچوقت از سیاه روزگاری کسی اگر چه دشمن باشد شادی نمیکنند ، هیچ قوم و طائفه را تحقیر و توهین نمی نماید و نسبت به هیچکس و هیچ جماعت بغض و کینه نشان نمیدهد . برای این معنی ذکر شاهد و مثال دشوار است زیرا این عقیده ایست که برای شخص از مطالعه تمام شاهنامه دست میدهد بنابراین از اثبات این مدعا میگذرم و حواله بخود شاهنامه میکنم .

دوست عزیز سخن دراز کشیدیم و همچنان باقیست ، و هر چند ذکر فردوسی مالال آور نیست اما بیان علیل من البتہ مایه کمال است ، دانگهی مداحی و نقادی من از فردوسی و کلام او داستان مکس و عرصه سیمرخ است . پیشینیان ما هم نسبت به فردوسی سپاسگذاری کرده و مکرر او را ستوده‌اند ، گاهی یکی از پیغمبران سخنش گفته‌اند ؛ زمانی اقرار کرده‌اند که « او نه استاد بود و ما شاگرد - او خداوند بود و ما بنده » ، بعضی گفته‌اند او سخن را بعرش برد و بر کرسی نشاند . من که قوه این قسم تعیرات ندارم همینقدر خواستم شمه از تاثرات خودم را از شاهنامه ابراز کنم . هر چند یکی از بسیار گفتم و برای اینکه خستگی نیآورم از اطناب خود داری کردم ، و لیکن بعدها که ادبای ما در خط تحقیق و نقد شعر بقسمی که نزد سایر ملل معمول است افتادند البتہ حق فردوسی را ادا خواهند کرد و درباره او کتب و رسائل خواهند پرداخت . عجاله سفارشی که من بتو میکنم اینست که شاهنامه را بخوان و از اول تا باخر بخوان هر چند که آخرش خوش نیست .



## ادای سخن یا سخن سرائی \*

همه کارهائیکه در فصول پیش راجع بسخنوری یاد آوری کردیم چون صورت گرفت نوبت میرسد باینکه سخنوری بموقع عمل گذاشته شود یعنی گفتار را بگوش کسانیکه برای آنها تهیه شده است برسانند و این عمل را سخن سرائی گوئیم .

سخن سرائی باین معنی فن مهمی است و رموز و دقائقی دارد که اگر سخنور رعایت نکند رنجش بیپوده خواهد بود زیرا که چگونگی سخن سرائی در اقناع و ترغیبی که از سخن منظور است تأثیر کلی دارد . يك سخن را میتوان چنان ادا کرد که شنوندگان را منقلب کند و همان سخن ممکن است قسمی ادا شود که بکلی بی اثر باشد بلکه ملالت آورد . مردم در سخنوری عادات مختلف دارند بعضی گفتار را از پیش مینویسند و هنگام سخن سرائی از روی نوشته میگویند بعضی آنچه را نوشته اند حفظ میکنند و از بر میخوانند . بعضی بنوشته دست نمیبیرند ولیکن در خاطر خود تهیه و آماده میکنند و در موقع میسر آیند و اگر بحافظه اطمینان نداشته باشند اصول مطالب گفتار را یادداشت میکنند و هنگام سخن سرائی از آن یادداشتها یاری میجویند و بعضی هیچیک از این کارها را نکرده بی مقدمه وبدون تهیه بسخنوری میپردازند .

این قسم آخر جز برای کسانیکه در سخنوری استعداد فوق العاده داشته باشند نتیجه پسندیده نمیدهد و جز در مواردی که شخص مجبور بسخن گفتن ارجحالی میشود روانیست که بی رویه و مقدمه بسخن سرائی بپردازد .

اما اینکه سخنور گفتار خود را بنویسد و از روی نوشته بسراید آنهم چندان پسندیده نیست زیرا بسیار مشکل است که کسی بتواند در حالی که از روی نوشته

میخواند چنان سخن سرایی کند که تأثیر مطلوب را ببخشد. ولیکن مواردی هست که شخص مجبور است چنین کند یا از جهت اینکه قوه ارتجال ندارد و حافظه هم یاری نمیکند که سخنی را که تهیه کرده بحافظه بسپارد یا از آن رو که سخنی باید بگوید که در آن از الفاظ و عبارات معین يك ذره تخلف جایز نیست و با احتیاط اینکه میباید از اشتباه در لفظ و عبارت نتایج بد حاصل شود باید گفتار را از روی نوشته خواند. در این صورت باید کوشید که صوت و لحن و حرکات و نگاه و کلیه احوال در هنگام سخن سرایی بمقتضای حال باشد تا تأثیر دلخواه از آن حاصل شود یا لا اقل تأثیر ناگوار نبخشد. از این وجه سخن سرایی بهتر آنست که گفتار را از پیش بنویسند و بحافظه بسپارند و از بر سر آیند بشرط آنکه همچون از بر خوانی شاگرد مدرسه نشود که از روی نوشته خواندن از آن بهتر است ولیکن بهترین وجه سخن سرایی آنست که گفتار را در خاطر خویش تهیه کرده آماده سازند و در موقع بمدد یادداشتها یا اگر قوه حافظه سرشار است بدون آن برای شنوندگان بسرایند جز اینکه این وجه سخن سرایی مهارت و تسلط بسیار لازم دارد.

در هر حال برای اینکه گفتار دلپسند و سخن موثر شود سخن سرایی آداب و شرایطی دارد که باید رعایت کرد و هر چند این کار هم مانند قسمت های دیگر سخنوری استعداد خاص لازم دارد ذکر آن آداب و متنبه ساختن بآنها سودمند است و مقتضی است که با اصول و کلیات باجمال اشاره کنیم و آنچه در اینجا گفتنی است دو قسم است یا راجع بحافظه است یا مربوط بحرکات و سکانات و لحن و آواز.

**حافظه** - از آنچه در بالا گفتیم میتوان دانست که قوه حافظه در امر سخن سرایی مدخلیت تام دارد تا آنجا که باید گفت کسی که قوه حافظه اش بسیار ضعیف است بهتر آنست که از خطیب بودن دست بردارد زیرا مواردی که بتوان از روی نوشته سخن سرایی کرد بسیار معدود است و سخنوری حقیقی آنست که سخن از بر گفته شود خواه ارتجالی باشد خواه نباشد.

قوة حافظه برای سخنور نه تنها از آنر و ضرورت دارد که بتواند سخن را از بر بسراید بلکه در کلیه امر سخنوری بسخنور مدد گرانها مینماید باین معنی که سخنور هر قدر مطالعاتش بیشتر و محفوظاتش زیادتر باشد سخن آفرینی و سخن پردازی بهتر میکند و مخصوصاً بر سخنوری ارتجالی توانا ترست زیرا که ذخیره فراوان از افکار و معانی در خاطر داشتن مایه اصلی سخنوری است که سخنور اگر برای تهیه گفتار مجال دارد و میتواند بمنابع و مآخذ خارجی مراجعه نماید محفوظاتش در همین امر باو یاری و کارش را آسان میکند و اگر مجال تهیه کم است یا هیچ نیست و باید با ارتجال سخن بگوید بذخیره خاطر خود مراجعه مینماید و باندک زمانی معانی لازم را از مد نظر گذرانیده و با کمال تسلط محفوظات خود را از افکار و حجتها و امثال و حکایات و اشعار و آیات و اخبار و هر نوع لوازم سخن آفرینی و سخن پردازی بکار میاندازد و مقصود را حاصل میکند و نباید چنین پنداشت که آنکس که ارتجالاً سخنوری میکند بی رویه و فکر نکرده سخن میگوید.

سخنی که بی رویه گفته شود ممکن نیست پسندیده آید و سخنوری ارتجالی آنگاه درست خوش میآید که سخنور در همه موضوعات سخنوری خود از پیش مطالعه کامل کرده و ذخیره خاطرش را از معانی و محفوظات لازم انباشته باشد و اگر چنین باشد بهترین و مؤثرترین اقسام سخنوری البته سخنوری ارتجالی است. پس سخنور باید حافظه سرشار داشته باشد و حافظه را بوزرش قوت هم میتواند داد که از کودکی و جوانی همواره بحفظ کردن اشعار و عبارات فصیح و هر نوع مطلب حفظ کردنی پردازد و هر چه بیشتر حفظ کنند حافظه قویتر میشود. از چیزهایی که بحافظه بسیار مدد میکند دقت کردن و توجه خاطر را بطرف داشتن است بموضوعی که میخواهند بخاطر بسپارند. کسی که در مطلب تأمل و مطالعه و دقت نکند و حواس خویش را بر آن جمع نسازد نمیتواند بخاطر نگهدارد.

گفتاری را که سخنور از پیش آماده کرده و بحافظه میسپارد برای اینکه بخوبی

و آسانی از بر کند باید با مطالعه و تأمل و رویه کامل تهیه کرده باشد. پس اگر آنرا نوشته است باید اول يك يا چند بار از آغاز تا انجام بخواند. آنگاه تدریجاً و قطعه قطعه حفظ کند و در این موقع حافظه را خسته نباید کرد و آرام باید پیش رفت و اگر نوشته و فقط در ذهن تهیه کرده است بهترین راه برای اینکه بخاطر سپرده شود اینست که بافکار و معانی رشته پیوستگی طبیعی منطقی بدهد که هر گاه افکار بدرستی بهم پیوسته بوده و مشوش نباشد، هر معنی که گفته شود معنایی را که باید بدنبال بیاید بخودی خود بیاد میآورد و بخاطر سپردنش دشوار نخواهد بود.

کسانی که حافظه سرشار ندارند برای یاد آوردن مطالب علامت ها و نشانیها و مذاکرها اختیار میکنند و تدابیر بکار میبرند و در این خصوص هر کس شیوه ای مناسب حال خود دارد و آن شیوه بتجربه بدست میآید که چه قسم مذاکرها برای هر کس مفید و مؤثر است و از جمله وسایلی که بحافظه مدد میکند یادداشت کتبی برداشتن از اصول مطالب است که در ضمن سخن سرائی گاهگاه بآن مراجعه نمایند بشرط آنکه رشته سخن پاره نشود و سخن سرائی از حال طبیعی بیرون نرود کسانی که گفتار را نوشته حفظ میکنند و از بر میسر آیند نیز باید متوجه باشند که سخن سرائی ایشان مانند کتاب خواندن نباشد که از تأثیر سخن بسیار میکاهد. باید سخن چنان سرانیده شود که مانند صحبت کردن باشد و طبیعی بنظر آید.

**صوت و لحن و حرکات و سکنتات** - غرض از سخنوری تأثیر و تصرف در نفوس است و در این امر هم لحن و چگونگی صوت سخن سرا مدخلیت تام دارد، هم حرکات و اشارات او. و گاه میشود که يك نگاه مخصوص یا يك فریاد از صد کلمه سخن بیشتر معنی دارد و تأثیر میبخشد و نباید غافل شد که نگاه و حرکات و اشارات و لحن و آواز اموری هستند که دلالتشان بر معانی طبیعی است و همه کس درمیآید و حال آنکه دلالت الفاظ وضعی است.

همچنانکه صوت همه کس با آوازه حیوانی سازگار نیست صوت همه اشخاص

برای سخنسرایی نیز یکسان مساعدت ندارد. بعضی صوتشان گرم و بگوش خوش آیند است و بعضی نیست یعنی خشك یا زیاد نازك یا زیاد درشت است و لیکن این فقره امری است طبیعی و چندان اختیاری نیست. مشق کردن تا بیک اندازه مفید است اما صوتی را که بکلی نامساعد است نمیتوان بتدابیر مساعد نمود و ما اینجا فقط بامسوری میپردازیم که در اختیار سخنسرا باشد.

و نیز باید متوجه بود که در نزد ما ایرانیها چون سخنوری برای جمعیت چندان مورد نداشته است بآداب و لوازم آن آشنا نیستیم از جمله اینکه اهمیت حرکات و اشارات تن و سر و دست و چشم و ابرو را در سخنسرایی نمیدانیم و اگر گاهگاه برای ما سخن سرایی پیش بیاید همچنانکه ایستاده یا نشسته ایم غالباً بیحرکت سخن میگوئیم و اشاراتی نمیکنیم یا حرکات بیقاعده بخود میدهیم و از تأثیر بزرگی که حرکات و اشارات در سخنوری دارد باز میمانیم و حال آنکه ملل دیگر که سخنوری میان ایشان رواج داشته و از اینکار نتایج بزرگ گرفته اند چه در قدیم و چه در عصر حاضر این نکات را بخوبی متوجه بوده و هستند و هر کس در اوقاتی که مشق سخنوری میکند دقایق را جمع بچگونگی لحن و صوت و حرکات اعضای بدن را میآموزد و مطالعه میکند و در خود بموقع تجربه و آزمایش میگذارد تا آنجا که آئینه در برابر گذاشته حرکات خویش را معاینه میبندد و معاینش را اصلاح میکند یا در این خصوص از استادان فن و دوستان خاص یاری میجوید و عاقل هر وقت برآستی بخواهیم سخنوری بیاموزیم باید چنین کنیم. جز اینکه سخن و آهنگ و حرکات و اشارات هر قومی با اقوام دیگر تفاوت دارد. حرکتی که در میان اروپائیان علامت انکار است در میان ما نشانه تعجب یا آزردهگی است و همچنین است حرکات دیگر و بسا حرکات است که در میان يك قوم بقاعده است و در میان قوم دیگر رکیک است و دلالت بر امور قبیح میکند و این نکته را باید در نظر داشت و در این فصل ما جز اینکه کلیات مطالب را خاطر نشان کنیم کاری نمیتوانیم کرد و کسانی که میخواهند جداً سخنور شوند باید زحماتی را که دیگران

کشیده‌اند و میکشند بر خود هموار سازند .

**آهنگ و آواز** - سخن را باید چنان سرایند که اولاً معنی آن بخوبی دریافته شود . ثانیاً در نفس شنونده تأثیر کند . شرط اول برای حصول این مقصود اینست که بلندی و پستی صوت سخنسرا مناسب مقام باشد و کسی که برای جمعیت سخن میگوید باید بکوشد تا صوتش بگوش همه شنوندگان برسد که باسانی بشنوند و گرنه زود ملول میشوند . اما برای این منظور بصوت زحمت و تکلف نباید داد . فریاد نباید کرد . سینه و گلوی گوینده و گوش شنونده نباید خسته شود و آزار ببیند . باید میزان قوت صوت را چنان گرفت که گوینده بر سخن مسلط باشد . البته مقتضای جمعیت کم و زیاد و فضای کوچک و بزرگ هم در قوت صوت مختلف است و باید رعایت نمود . غالباً در آمد سخن را باید با آوازی اندک آهسته آغاز کرد و تدریجاً آهنگ را بالا برد و البته آنجا که موقع شورانگیزی است باید آواز باندازه لزوم رسا و پر حرارت باشد اما نه بعد افراط در هر حال سخنسرا باید اختیار را از دست ندهد و بمقتضای حال نگاه کند .

دیگر از اموری که برای مفهوم بودن سخن باید در نظر داشت تلفظ صحیح است . سخن سرائی که لهجه و لایتنی با تلفظ عامیانه داشته باشد سخنش پسندیده نمیشود و تأثیری که باید نمیکند .

دیگر اینکه سخن را نباید خائید و شمرده باید گفت : هر حرف و هر حرکتی را بدرستی و در مدتی که مناسب آنست باید ادا کرد و از عیبی که بعضی اشخاص و اهل بعضی از ولایات دارند که بعضی از حروف یا حرکات را ساقط یا بسرعت ادا میکنند باید دوری جست و لیکن ادای سخن یکسره کتابی هم نباید بشود که بتصنع و تکلف نزدیک بنماید . باید طبیعی سخن گفت و در اینجا هم ذوق سلیم حاکم است . تنیدی و آرامی سخنسرائی نیز کمال اهمیت را دارد . نه چندان آرام و با تانی باید گفت که حوصله شنوندگان سررود و سخن خنک و بی مزه شود و نه چنان تند

باید رفت که شنوندگان مجال نیابند در سخن تأمل نمایند و بنکات و دقایق آن بر خورند .

سخنسرانی سرراست و بیوسسته پسندیده نیست و تأثیر خوش نمیکند بلکه درست مفهوم نمیشود . باید در جاهای مناسب ایستاد و بموقع نفس کشید و وقفه داد چنانکه جمله ها هم از میان پاره نشود هم بقاعده از یکریگر جدا باشد . در بعضی موارد مخصوصاً باید در گفتار اندکی ایستاد تا مطلبی که گفته شده درست محل توجه شود و شنوندگان بدان بر خورند . گاهی هم وقفه برای جلب توجه بمطلبی است که بعد گفته خواهد شد و لیکن در این کار افراط نباید کرد مایه ملالت میشود . تندی و کندی سخن گوئی هم يك نواخت نباید باشد . بعضی اوقات مقتضی آنست که در سخن سرانی سرعت کنند و گاهی مناسب است که آرام بروند .

کلمات و عبارات را هم يك نواخت نباید گفت در هر کلمه بعضی حرکات و در هر جمله بعضی کلمات تکیه و قوت مخصوص باید بصوت داد مثلاً در این جمله کوتاه که « شما نامه نوشتم » اگر قوت صوت را بکلمه « شما » بدهید معنی تفاوت میکند تا اینکه بکلمه « نامه » تکیه کنید و اگر بکلمه « نوشتم » قوت بدهید معنی دیگر دارد .

هر مطلبی را با آهنگ و لحن مخصوص باید ادا کرد . آهنگ غضب غیر از رأفت است و موقعی که جنگ و نزاع میکنید آهنگ آواز مانند موقعی نیست که مهربانی و تلافی میفرمائید و همچنین آهنگ التماس و درخواست غیر از آهنگ تحکم و تشدد است و اقتضای تعجب یا تأسف با اقتضای شادمانی و مسرت تفاوت دارد . همچنین تعزیت و تسلیت آهنگی دارد و موعظه و نصیحت یا سرزنش و ملامت آهنگ دیگر . گفتگوی جدی لحن خاص میخواهد و ظرافت لحنی مخصوص . گاهی صوت را باید نازک کرد و وقتی درشت باید گفت و همه این احوال مختلف را با مطالعه و توجه بسخنگوئی استادان سخنوری باید دریافت و قاعده کلی اینست که سخنگوئی باید

طبیعی باشد و نمایش مصاحبه داشته باشد .

**حرکات و اشارات** - بدن بکلی بیحرکت نباید باشد . اما از حرکات جلف و سبک و افراط در حرکات هم باید پرهیز کرد . اگر سخنور ایستاده سخن میگوید قامت باید عموماً راست باشد و لیکن گاهی لازم میشود که گوینده برای جلب توجه شنوندگان بسوی ایشان خم شود . اما پرکج و راست شدن و پیچ و خم خوردن بد است . صفت سخنوری اگر جا داشته باشد گاهی چپ و راست یا پیش و پس رفتن عیب ندارد اما آرام و کم نه چندان که غرور و خود پسندی گوینده بابتی اعتنائی بشنوندگان از آن بر آید یا توجه شنوندگان را از سخن بسوی حرکات معطوف سازد . سر را باید بحال طبیعی نگاهداشت . اگر پر بزیر افتاده باشد سرافکنندگی است ، پربعقب رفته باشد خود پسندی و بیشرمی است . کج باشد افسردگی است ، پر راست و بیحرکت باشد خشک و بیمزه و بی عاطفه است . حرکات دست را باید مراقب بود . اگر بحد اعتدال و موافق مقتضای حال باشد بسیار پسندیده و باحسن اثر است و عکس آن نیز بسیار نامطلوب است . بشره و قیافه هم باید مناسب سخن باشد . چشم و ابرو و لب و دهن حرکات بی قاعده نباید بکند . افسردگی و شادی و خشم و مهربانی و مانند آنها هر يك در بشره و نگاه نمایش خاص دارد . چشم همواره بیک سو دوخته نباید باشد . اما حرکات بیقاعده هم نباید بکند . یکی از استادان سخنوری قدیم گفته است چهره آئینه روح است و چشم مترجم اوست .

کلیهٔ متانت و وقار را نباید از دست داد . عصبانیت و پریشان نباید شد . خود را نباید باخت . اما آفت بزرگ سخنوری و سخنرانی تصنع و تکلف است . طبیعی باید بود اما طبیعی بودن خود بس دشوار است و منتهای هنرمندی است . تقلد کسی نباید شد که بسیاررکیک است . از جلوه گری بر منبر و عظیمات خطا به باید دست برداشت . اقناع شنوندگان را باید در نظر گرفت نه اعجاب ایشان را بالأخره هر قسم از اقسام سخنوری و همچنین هر بخش از بخشهای گفتار از جهت لحن و صوت و حرکات و اشارات مقتضائی دارد که باید متوجه بود و رعایت نمود در خانه اگر کس است همین اندازه بس است .



### سخنوری رومیان \*

پس از آنکه استقلال ملت یونان از میان رفت سخنوری آن قوم تنزل کرد چنانکه علم و حکمت و ادب و صنعت ایشان نیز رو با انحطاط گذاشت . از مائة دوم پیش از میلاد در مغرب زمین دوره رومیان گردید . آنان در آغاز قومی خشن و بی تربیت بودند و جز جنگ آوری و کشور گیری هنر دیگری نداشتند و از اینرو در ظرف چندین قرن که از تاریخ آن مردم آگاهی داریم سخن از علم و ادب و حکمت و صنعت بمیان نمیآید تا وقتیکه در ضمن توسعه ملوک خود بیونان رسیدند و با مردم آن سرزمین آمیزش کردند و از معاشرت کم کم بعلم و ادب و متعلقات دیگر تمدن آشنا شدند و چون آن قوم هم مانند یونانیان حکومت ملی داشتند و در امور مهم دولتی در مجامع ملت تصمیم میگردیدند البته سخنوری نیز میان ایشان بزودی رایج گردید .

یکی از نخستین سخنوران از رومیان که نام برده میشود کاتن (۱) اول است که از مردان سیاسی نامی روم است (نیمه اول مائة دوم پیش از میلاد و اوایل عهد اشکانیان ایران) و احوال شکفت آور او در تاریخ روم نگاشته شده است . مردی خردمند و استوار و سخت منش و سخنوریش نیز مانند خو و روش زندگانیش مردانه و بی آرایش و مستقیم بود . میزان افکارش از اینجا بدست میآید که وقتی یونانیان برای اصلاح امور خود سه نفر فیلسوف و خطیب بروم فرستاده بودند . کاتن چون سخن ایشان را شنید بهمشهریان گفت این چربزبانان را باید زود بدیارشان روانه کرد که هر چه بخواهند بزبان بازی از پیش میبرند و جوانان ما را گمراه میسازند . از گفتارهای او و سخنوران دیگر که در مائة دوم پیش از میلاد در روم بوده اند چیزی بدست نیست و نخستین رومی که آثار او موجود است بزرگترین ایشان است که سیرون (۲) (کیکرو) نام داشته است و او در میان رومیان نظیر دموستنس است در یونان . در نیمه اول پیش از میلاد میزیست و بخلاف کاتن بعلم و ادب یونانی معتقد بود و از آن اقتباس و استفاد میکرد و حکمت یونان را ترویج مینمود ولیکن مانند دموستنس ساده و بی پیرایه سخن نمیکفت و کلام خود را آرایش میداد و نکته سنجان گفته اند دموستنس هنگامی که سخن میگفت خود و سخنوری را فراموش میکرد و مستغرق مطلب و موضوع و احساسات و افکار میگردد و شنوندگان هم چنان مجذوب بیان او میشدند که شخص دموستنس و سخنوری

را فراموش میکردند و همه حواس ایشان متوجه مطلب میشد و مجال نمی یافتند که بلطف کلام توجه کنند، اما وقتی که سیسرون سخن میگفت اذهان متوجه حسن بیان او میگرددید و او همواره در سخنوری قصدهنر نمائی داشت. بعلاوه بسیار خودپسند و خودستا بود با اینهمه سیسرون یکی از نامی ترین سخنوران جهان و مخصوصاً در سخنوری قضائی بی همتا است و لیکن او نیز مانند موستنس وقتی بدوران رسید که اوضاع روم درهم ریخته و دولتش دستخوش هواهای نفسانی جاه طلبان گردیده بود. سیسرون تا میتوانست با کمال بی غرضی و دوات خواهی در حفظ مصالح کشور کوشید و محبوبیت یافت و قدردانیها دید. اما احوال روم میان دیگر گون شده بود و اشخاص دیگر مانند پمپه و قیصر میان ایشان ظهور یافته بودند که بزور شمشیر کار از پیش میبردند. بنابراین سیسرون از میدان سیاست کنار رفته بحکمت و ادب پرداخت و رساله ها در آن فن نگاشت که معروف است و از آن جمله چند رساله است که در فن سخنوری نگاشته است. پس از کشته شدن قیصر سیسرون با انتونیوس (۱) که از پهلوانان معرکه روم شده بود مخالفت کرد و جان خود را بر سر این کشمکشها گذاشت و تفصیل اینوقایع طولانی و از موضوع گفتگوی ما بیرون است.

یکی از نامی ترین گفتارهای سیسرون دفاعی است که از میلون (۲) کرده است و اجمال آن داستان اینست که میلون از رجال مهم روم دشمنی میان بزرگان همان کشور داشت کلودیوس (۳) نام. وقتی بیرون شهر روم این دو نفر که هر يك جمعی همراه خود داشتند بیکدیگر برخوردند و نزاع در گرفت و کلودیوس بدست میلون کشته شد. یاران کلودیوس جنازه او را بروم آوردند و عامه را برانگیخته فتنه ای بزرگ بر پا کردند و پمپه (۴) از سرداران نامی روم را که در تاریخ آن کشور معروف است در آن موقع بریاست کل برداشتند. او دادگاهی فوق العاده تشکیل داد و خود نیز در آنجا حاضر شد تا بدآوری فتنه را بنشانند. چندین نفر از هواخواهان کلودیوس بداد خواهی آمدند اما برای دفاع میلون کسی بجز سیسرون پای جرأت پیش نگذاشت و او نیز هنگام سخنرانی دست و پای خویش را گم کرد و چنانکه باید از عهده بر نیامد و میلون محکوم بتبعید گردید. اما خطابه سیسرون از شاهکارهای قضائی بشمار است و میلون در حال تبعید پس از خواندن آن تأسف خورد که اگر سیسرون در پیشگاه داوران خود را گم نکرده بود یقیناً من تبرئه میشدم. هر چند آن گفتار متضمن بند و حکمتی نیست ولیکن از اوضاع سیاسی

دولت روم و احوال و اخلاق رومیان در آن روزگار اطلاعات سودمند بدست میدهد و چون نمونه کامل از چگونگی سخنوری است و بخوبی مینماید که سخنور در درآمد سخن چسان باید اذهان شنوندگان را بخود متوجه و موافق نماید سپس چگونه باید نقل واقعه را برفع موکل خویش بگرداند و در فرود سخن چه قسم باید عواطف را بر مراد خود برانگیزد، ترجمه خطابه بفارسی مناسب مینماید و ما آنرا با حذف بعضی از زوائد که مایه ملالت خوانندگان امروز است و اندک تصرفی که در فصاحت و سلاست زبان فارسی اقتضا دارد نقل میکنیم. اما برای اینکه نکات و دقائق این خطابه بخوبی دستگیر شود باید بیاد داشت که دولت روم آن زمان جمهوری بود و هر سال ملت روم چند رئیس برای دولت بجهت یکسال انتخاب میکرد که باسامی مختلف خوانده میشدند. رؤسای مقدم را کنسول (۱) و رؤسای درجه دوم را پرتور (۲) میگفتند و در این خطابه هر جا رئیس مطلق نوشته ایم مقصود کنسول است و پرتور را رئیس دادرسی خوانده ایم چون وظیفه مهم او دادرسی بوده است.

کارهای اجتماعی رومیان و وضع قوانین و تصمیم در امور مهم دولتی در دو انجمن صورت میگرفت که یکی مجلس اعیان بود موسوم به سنا و دیگری مجلس عامه مشتمل بر عموم ملت و تا وقتی که رجال دولت روم و همچنین عامه آن قوم زندگانی ساده و اخلاقی استوار داشتند کارها بخوبی پیشرفت میکرد و از همین رو بود که مردم روم بر سراسر ایتالیا و بسیاری از کشورهای دیگر سیادت یافتند ولیکن اینحال کم کم برگشت و بسیار کسان بتدرستی و عوام فریبی و خدعه و دسیسه خود خود را بمقامات بلند میرسانیدند و اغراض و هوسها میراندند و مخصوصاً سردارانی که بشکوری خارجی لشکر میکشیدند و فتوحات میکردند قدرت و نفوذ تمام می یافتند چنانکه در مائة اول پیش از میلاد سه نفر سردار بزرگ اقتدار کلی پیدا کردند و آنها در تاریخ بمردان سه گانه (۳) معروفند. یکی از ایشان پمپه نام داشت دیگری قیصر که سرانجام بتنهائی بر دولت مسلط شد و نام او مشهور است و سومی کراسوس (۴) همان کسی است که بایران لشکر کشید و در جنگ با پادشاهان اشکانی کشته شد. سخنوری که موضوع ماست یعنی سیسرون از رجال آن دوره بوده و او بواسطه درستی و مین پرستی و مخصوصاً فصاحت و بلاغت مقامی عالی یافته و به کنسول رسیده بود. در دوره ریاست او یکنفر فتنه جو موسوم به کاتیلینا (۵) جمعی او باش دور خود جمع کرد و لشکری فراهم ساخته میخواست

ترتیبات دولت روم را بهم بزند و فتنه خطرناکی تهیه کرده بود. سیسرون  
 مطلب را دریافت و در جلو گیری از فتنه کاتیلینا اهتمام تمام بکار برد و میان  
 چون دانستند سیسرون چه خدمت بزرگی کرده او را پدر میهن خواندند و  
 از او قدر دانی کردند. چندی بعد کلودیوس که از مفسدین بزرگ روم بود  
 سیسرون را مغل اغراض خود دانسته عملیات او را در قضیه کاتیلینا دست آویز  
 نمود و اسباب چینی کرد تا او را از روم تبعید کردند. سپس میلون که از متنفذین  
 روم بود وسیله انگیزت که بتبعید سیسرون خاتمه داده او را بروم برگردانیدند  
 و چیزی نگذشت که نزاع کلودیوس و میلون روی داد و کلودیوس کشته شد.  
 هواخواهان او غوغا کردند و جنازه او را بروم آوردند و جلو مجلس سنا  
 سوزانیدند چون رومیان رسم داشتند که غالباً جنازه را، بجای دفن کردن  
 بسوزانند. در این موقع آتش بعمارت سنا افتاد و مقداری از آن سوخت. در  
 موقعی که آتش بعمارت سنا رسیده بود یکی از طرفداران کلودیوس برای  
 تهییج عامه نطق میکرد. در این حال آتش بمحل خطابه رسید و نزدیک بود او  
 را بسوزانند. آن شخص را سیسرون در خطابه خود سخنان آتش گرفته میخواند.  
 دوستان میلون هم بیکار نشستند. در مقابل غوغای طرفداران کلودیوس  
 هیاهو کردند و در مجلس سنا در این باب مذاکرات بعمل آمد. سرانجام بنا شد  
 میلون را بمحاکمه در آورند و چون شهر منقلب شده بود اعضاء مجلس سنا  
 پمپه را بریاست مطلق برگزیدند و اختیارات تامه باو دادند و اولشکریان  
 فراهم کرده دادگاه فوق العاده برای رسیدگی باینکار معین نمود. از این مطلب  
 گذشته باید متوجه بود که سیسرون که در آن موقع سمت وکیل مدافع میلون  
 را قبول کرد از رجال معتبر و محترم بوده و خدمات نمایان بملت و دولت روم  
 کرده بود و با کلودیوس دشمنی و با میلون دوستی داشت. چون میلون سبب  
 شده بود که سیسرون از تبعید برگردد بنابراین گذشته از اینکه کلودیوس  
 مردی شقی و فتنه جو بود و میلون نسبت باواز مردان صالح بشمار میرفت  
 سیسرون در دفاع از میلون حق دوستی را نیز منظور نمود و این داور امری  
 عادی نبوده و قضیه هم فوق العاده جنبه سیاسی داشته است. باقی مطالب از  
 خطابه مفهوم میشود و حاجت بتوضیح ندارد.

## گفتار سیسرون در دفاع از میلون\*

داوران شرمسارم از اینکه چون برای دفاع یکی از دلیرترین مردم لب می‌گشایم چنانکه باید قوت قلب نمی‌نمایم و در حالی که میلون از آسیب خود باک نداشته حفظ میهن را پیشنهاد خود ساخت از من شایسته نبود که بر این کرسی سخنوری کمتر از اولیری نشان دهم اما اقرار می‌کنم که این دستگاہ تازه و این دادگاہ فوق‌العاده چشم مرا میترساند و چون بهر سو نگاه میاندازم نه شیوۀ دیرینه سخنرانی را می‌بینم و نه ترتیبات عادی محاکمه را مینگرم. پیرامون محوطه‌ایکه شما جلوس کرده‌اید گروه تماشاگران را مانند سابق نمی‌بینیم و جمعیت کسانی را که همیشه برای شنیدن سخن ما گرد می‌آمدند نمی‌یابم. لشکریانیکه بر رواق معابد ما گماشته‌اند هر چند برای جلوگیری از تجاوز کارانست مایهٔ آسایش سخنور نیست و در این میدان و این دادگاہ وجودشان با آنکه مفید و لازم است همواره موجب نگرانی است.

اما اگر گمان می‌بردیم که این دستگاہ برای مخالفت با میلون فراهم آمده است منهم تابع مقتضای وقت میشدم و در مقابل قوت و زور سعی سخنور را باطل می‌انگاشتم و لیکن آنچه مایهٔ اطمینان من میشود و دلیرم میسازد نیات دادگرا نه و خردمندانه مردی مانند پمپه است که شخص متهم را از چنگ لشکریان رها نیده بدست دادوران سپرد و از راه حزم روا ندانست که قدرت دولت پشتیبان قهر عامیانهٔ مشتبی نادان شود. از این رو میتوان مطمئن بود که این انبوه لشکر و برق نیزه و شمشیر نشانهٔ دشمنی نیست بلکه برای محافظت و حمایت ماست. اگر نگرانی را از ما دور نمیسازد ما را بدلیری نزدیک میکند. شخص مرا محفوظ میدارد و جمعیت را ساکت مینماید و اما کسانی که برای شنیدن سخن ما آمده‌اند میبینم گروهی از بهترین همشهریانند که با ما مهربانند و

از همه سو چشم باین دآوری دارند و یکسره در باره میلون نیایش میکنند و هر يك ميگویند حکمی که از این دادگاه بیرون آید سرنوشت ما و فرزندان میهن و دارائی ما را باز مینماید.

اما یکدسته مخالف و دشمن نیز داریم و آنها کسانی هستند که تهور کلودیوس ایشان را بوسیله چپاول و آتش سوزی و همه نوع آفتها که بملت وارد آورده اند متنعم ساخته است و همین کسان بودند که دیروز پس از شنیدن گفتاری فتنه انگیز جسورانه فریاد بر آورده بشما فرمان میدادند که چه حکم باید صادر نمائید و این هیاهو که هنوز هم شاید از تهدید دست برداشته است برای شما عبرتی بسزا است و بیاد میآورد که آزاد مردی که به پیشگاه دآوری شما آمده است همواره هنگام مخاطراتی که بشما روی میآورد در برابر فریادهای سفاهت آمیز مشتی دیوانگان ایستادگی میکرد و شما را آگاه میسازد که چنین مردی را باید نگاهداری کنید. پس ای دادوران خود را استوار سازید و هیچگونه بیم و باك بخویش راه مدهید چه امروز روزی است که شما پناهگاه فضیلت و بزرگواری و خدمتگزاری واقع شده اید و هیچ زمان چنین خجسته هنگامی برای بزرگان قوم پیش نیامده است که بصدور يك حکم عادلانه تاریخی حجتی رسمانه بر ارجمند شناختن نیکوکاران تمام کنند و بمر برسانند. آری امروز روزی است که آشکار خواهد شد که مایمنی دوستان و پیروان پا بر جای احکام شما محکوم بزنج و محنت ابدی هستیم یا پس از کشیدن مشقت های بسیار از دست جماعت اشرار سرانجام از دادگری و توانائی و خردمندی شما بنعمت آسایش خواهیم رسید. زیرا ای داوران چه محنت و مشقتی است بالاتر از اینکه شخص بامید پادشاهای بلند بخدمتگزاری ملت پردازد و کارش باینجا رسد که بیم شکنجه و عذاب داشته باشد؟ هر چند من اقرار میکنم که چون همیشه میلون را برای دستیاری نیکان با بدان در ستیزه میدیدم همواره نگران بودم که در انجمن های ملی که مانند دریا متلاطم است عاقبت موجهای طوفان غوغای عامه بر سرا و بریزد اما هیچگاه باور نداشتم که

دشمنان او این اندازه جسارت داشته باشند که هنگام دآوری در فرخنده داد گاهی که از مانند شما خریدمندان پا کدامن تشکیل شده بیایند و نه تنها قصد جان او کنند بلکه نام او را نیز ننگین سازند .

اما پیش از اینکه ثابت کنم که در این واقعه تعرض از جانب کلودیوس بود و میلون برای دفاع دست در آورده بود سخن از خدمتگزاری و فضایل میلون بمیان نخواهم آورد و سوابق او را عذر خواه این عمل قرار نخواهم داد و نخواهم گفت که مرک کلودیوس نعمتی بوده که از دلاوری میلون و اقبال این ملت برای مادت داده است. پس از آنکه دسیسه و خیانتکاری کلودیوس را مانند آفتاب برای شما روشن ساختم آنگاه دست بدامن ناز کدلی شما زده خواهم گفت که اکنون که همه زیانها بمیلون وارد آمده اجازه بدهید که لا اقل حق دفاع از جان برای او شناخته و تصدیق شود که در مقابل حربه مردم کشان خونریز بر او روا بود که مقاومت و مبارزه نماید .

پیش از آنکه باصل مطلب برسیم باید بعضی شبهات را که دشمنان ما القوا گوشها را از آن پر میکنند مرتفع سازم و چون آن شبهات مرتفع شد مطلب ساده و روشن میشود از جمله یکی این است که میگویند کسی که خود بمردم کشی اقرار کرده باید کشته شود. این سخن مغلطه عجیبی است و عجیب تر آنکه این مغلطه را در شهر روم می کنند که اینهمه قضایا در آنجا برخلاف این مدعا واقع شده است. (در اینجا شواهد چند از تاریخ روم ذکر میکند آنگاه میگوید) پس این بند قانون چه معنی دارد که «شب دزد را خواه مسلح باشد خواه بی سلاح و روز دزد مسلح را کشتن رواست» و چون مواردی هست که قانون بصراحت استعمال حربه را روا داشته است چگونه مردم کشی را مطلقاً میتوان ناسزا دانست؟ آری مواردی هست که انسان حق کشتن هم نوع خود را دارد بلکه بآن مکلف است و آن موردی است که برای دفع متعدی مجبور بنعدی میشود و اگر کسی بگوید کشتن دزد و قاتل روا نیست میگویم پس چرا بزرگان هتکام حرکت مردمان مسلح همراه دارند؟ ای دادوران قانونی است مقدس که نوشته



نیست اما از هر قانون نگزار و هر قانونی قدیمتر است. قانونی است فطری که هر ذیحسی بطبع در مییابد و حاجت به آموختن ندارد و آن اینست که شخص چون بدسیسه یا زور گرفتار تیغ کین یا آزمیشود و بخطر میافتد بهر وسیله حق دارد خود را از مهلکه برهاند چه در معرکه کارزار قانون ساکت است و هنگامی که شخص اگر درنگ کند بپیداد کشته میشود و بدادرسی دسترس ندارد قانون او را از استعمال حربه منع نمیکند بلکه تصریح دارد بر اینکه دفاع جایز است و میگوید چون کسی کشته شود مسبب را باید جست و اگر دانسته شد که استعمال حربه برای حفظ جان بوده است نمیتوان نیت آدمکشی بمر تکب نسبت داد. پس ای دادوران این اصل را از نظر دور نداشته باشید که اگر کسی بخواهد مر اهلک کند من حق دارم جان او را بستانم و چون این نکته را منظور بدارید مقصود ما حاصل و کار ما بکام است.

شبهه دیگر که بدخواهان ما القام میکنند این است که مجلس سنا تشخیص داده است که کشته شدن کلودیوس مایه اختلال آسایش کشور است. اما این دروغ است و در مجلس سنا چندین بار این واقعه مباحثه شد و همه اعضا با میلون موافق بودند و حتی در مواقعی که جمعیت بسیار بود چهار پنج رأی بیشتر دیده نشد که مشعر بر عدم موافقت باشد بهترین دلیل این مدعا آنست که سخنور آتش گرفته (۱) همواره فریاد می کرد که قدرت سیسرون مانع پیشرفت حق است و هر چه او میخواهد سنا رأی میدهد و حال آنکه من قدرتی ندارم جز اینکه خدمات من بملت شاید در مشورتها اعتباری بسخن من داده و دلسوزی های من نیکانرا بمن مهربان ساخته باشد و اگر قدرتی که بمن نسبت داده میشود همین است امیدوارم همیشه این قدرت پشتیبان اختیار و مایه ترس اشرار باشد و اما هیئت کنونی هر چند نمیگویم خلاف عدالت است ولیکن میگویم بحکم سنا منعقد نشده است و مجلس سنا از مرک کلودیوس آن اندازه متأسف و متالم و هراسان نشده بود که با بودن قوانین و داد گاه های عادی که برای رسیدگی بمردم کشی و تعدیات

۱- در مقدمه این خطابه معنی این کلمه را توضیح کرده ایم.



دیگر آماده است طریقه فوق العاده اختیار نماید. کلودیوس چون زنده بود و بشنیع ترین وجهی زنا می‌محسنه و مرتکب شده بود مجلس سنا درباره او حکم خاص نفرمود. در این صورت آیا شکفت نخواهد بود که برای انتقام خون اوداد گاه مخصوص تشکیل دهد؟ اگر مجلس سنا برای آتش زدن کاخ و مهاجمه بخانه لپیدوس (۱) به مناسبت کشته شدن کلودیوس آسایش عمومی را مختل دانسته باشد از آنست که در یک دولت قانونی هر قسم دست اندازی که نسبت به مردم بشود مختل آسایش عامه محسوب است اگر چه برای مقاومت در برابر حملات باشد که قانوناً جایز بلکه گاهی مفید و واجب است چنانکه پیش از اینها نظایر این انقلابات واقع شده که کشور را از مخاطره نجات داده است (در اینجا بعضی از آنوقایع را یاد آوری مینمایم). از اینرو من خود این اصل را مسلم دانستم که چون قتل بی شبهه واقع شده باید دید تعرض از کدام طرف و مختل آسایش عامه که بوده است و چون یقین است که تعرض واقع شده بلکه دستان و کمین گاه نیز ساخته بودند همین قدر عمل را ناشایسته خوانده درخواست کردم که محکمه مقصر را تشخیص دهد و اگر مدعی غوغاگر گذاشته بود که مجلس سنا باراده خود عمل کند امروز ما پیشگاه هیئت مخصوص نمیآمدیم چه رأی سنا این بود که واقعه بیدرنك بداد گاه عادی ارجاع شود. و نیز میگویند پمپه چون هیئت فوق العاده برای این امر تشکیل داده است حکم قضیه را معلوم نموده است. من میگویم آری پمپه تصدیق کرده است که در جاده اپیوس (۲) قتل واقع شده و کلودیوس کشته شده است اما پمپه حکم کرده است که رسیدگی شود اکنون ببینیم چه چیز باید رسیدگی شود. وقوع واقعه که مسلم بود مرتکب هم که اقرار داشت. پس معلوم میشود نظر پمپه باین بوده که باید دانست مقصر کیست زیرا اگر او اقرار را مستلزم تقصیر می‌پنداشت رسیدگی مورد نمیداشت اختیار کیفر دادن یا بخشیدن با او بود و امروز کار به پیشگاه شما نمیآمد پس بعقیده من تصمیم پمپه